

یکی از قدیمترین نسخ زبان پارسی دوره سامانی

- از کتب کهن منثور زبان پارسی دری، کتابی چند اکنون در دست است که علماء آنرا بهای کبریت احمر نهند و از مغنمات عصر شمارند و این کتب که برخی طبع و نشر شده و برخی هم بصورت خطی در کتب خانه های دنیا محفوظند، متعلقند بدوره شاهنشاهی آل سامان بشرح ذیل:
۱. کشف المحجوب در عقاید اسمعیه تألیف ابو یعقوب اسحق بن احمد سگزی، که یکی از دعاه اسمعیلی در قرن چهارم هجری بماوراء النهر بود و در سال ۳۳۱ هـ در بخارا بجرم اسمعیلی بودن کشته شد و نسخ خطی این کتاب نادر است و اخیراً در طهران بطبع رسیده و نشر شده.
 ۲. مقدمه قدیم شهنامه که باهتمام ابو منصور محمد بن عبدالرزاق طوسی در سنه ۳۴۶ هـ فراهم آمده و ظاهراً نمونه نثر قدیمست و بهمت علامه مرحوم قزوینی نشر شده.
 ۳. ترجمه پارسی تاریخ ابن جریر طبری متوفی ۳۱۰ هـ که محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی متوفی ۳۸۶ هـ وزیر معروف دانشمند منصور بن نوح سامانی بسال ۳۵۲ هـ کرده است.
 ۴. ترجمه پارسی تفسیر بزرگ طبری بین سنوات ۳۵۰ - ۳۶۶ هـ بپارسی دری که از طرف يك جمعیت علمای ماوراء النهر بحکم همان پادشاه شده است.
 ۵. کتاب الابنیه عن حقایق الادویه که ابو منصور موفق بن علی الهروی، بقول بعضی در عهد همان پادشاه بین سنوات ۳۵۰ - ۳۶۶ هـ تألیف کرده است و مسیوز المانی آنرا در ۱۸۵۹ م از روی نسخه واحده کتابخانه وینه طبع کرده.
 ۶. کتاب البارع در احکام نجوم و طوابع تألیف ابونصر حسن بن علی قمی که ظاهراً در حدود سنه ۳۶۷ هـ تألیف شده و يك نسخه ناقص آن تحریر ۸۰۶ هـ در کتابخانه ملی برلن موجود است.
 ۷. رسائل استخراج در شناختن عمر، تألیف محمد بن ایوب الطبری که ظاهراً تألیف سال ۳۷۲ هجری است و در کتب خانه های تهران نسخ قلمی آن موجودند.
 ۸. جغرافیای عمومی حدودالعالم من المشرق الی المغرب که بسال ۳۷۲ هـ از طرف مولفی بنام محمد بن احمد الحارث یکی از شهزادگان آل فریغون گوزگانان اتحاف شده و بهمت استاد بارتولد خاورشناس روسی از طرف اکادمی علوم شوروی در ۱۹۳۰ عکس برداشته شده.
 ۹. کتاب بلدان ابوالمؤید بلخی که بعقیده استاد بهار مرحوم درردیف تاریخ بلعمی جای دارد ولی نسختی کامل قدیم از این کتاب نمانده و آنچه در دست آن محقق فقید بوده نسختی است ناقص که در آن مردی از اهل مراغه دست برده قیافت قدیم آن کتابرا بسبب دستکاری از بین برده است^(۱).
- این نه کتاب به عصر آل سامان تعلق دارد و در ماوراء النهر و خراسان بوجود آمده است که کانون کهن ادب پارسی و ثقافت خراسانی بوده. کتاب دهم نیز در همان عصر و همان دوره نوشته شده و اکنون من آنرا معرفی میکنم و نسخت قدیم يك حصه آن هم در پشاور موجود است. ولی این کتاب نیز بسرنوشت کتاب البلدان ابوالمؤید بلخی گرفتار شده و آن قدر دستکاری و تصرف دیده که در مطبوع آن همان کهنگی اصلاً بر جای نمانده است بشرح ذیل :

در شهر پشاور که یکی از بلاد معروف قدیم آسیاست و بر نقطه اتصال شاهراه کابل و لاهور واقع و در نزدیکی گذرگاه مشهور خیبر افتاده، پیر مرد منحنی اما عالم بصیر و صاحب‌دلی زندگی میکند که عمر عزیز خود را به جمع کتب گذرانده و کتبخانه نفیسی از آثار خطی عربی و پارسی دارد و نیز هزاران کتب مطبوع و نفیس‌ترین آثار خطاطی و نقاشی و مینیاتور فراهم آورده است. این مرد صاحب‌دل سید فضل صمدانی پشاور است. در میان کتب خانه وی نسخ نادر و احياناً منحصر بفرد هست، که آنرا از جان‌گرامی تر میدارد و باهمیت قابل وصف نگهداری میکند و مرا بدوران قیام پشاور، مطالعه آن آثار برجسته دست داد و از این خزینه گرانها استفاده‌ای کردم و در ردیف نه کتاب قدیم سابق الذکر زبان دری يك نسخه نادر این کتب خانه را بحیث کتاب دهم معرفی میکنم :

شرح تعرف : التعرف لمذهب التصوف کتابیست مهم در تصوف که با کتاب اللمع ابو نصر سراج متوفی ۳۷۸ هـ در يك عصر نوشته شده و از کتب قدیم این مسلک شمرده میشود. مؤلف تعرف شیخ ابوبکر محمد بن ابراهیم بخاری کلابادی است، که بقول حاجی خلیفه در ۳۸۰ هـ از جهان رفته و مشایخ تصوف در باره این کتاب گفته اند : لولا التعرف لما عرف التصوف و این کتات به جمله الحمد لله المحتجب بکبریائه الخ آغاز میشود و شروح زیادی دارد و از آن جمله است شرح مصنف که حسن التصوف نام دارد و در متن و شرح آن تصوف را ستوده و شرحی بنام سیره الصوفی که در آن از کلام مشایخ در توحید و صفات برده بر داشته، دیگری هم شرحیست که شیخ الاسلام عبدالله بن محمد الانصاری هروی متوفی ۴۸۱ هـ در کمال لطایف کرده است و شرح قاضی علاء الدین علی بن اسمعیل تبریزی ثم القونوی اصولی شافعی متوفی ۷۲۹ هـ که بر اصطلاح اهل تصوف نیست و شرحی از امام اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی^(۲).

کتاب تعرف با شهرتی که داشت زبانزد عرفا گردید و برخی درباره آن گفتند :

اولا التعرف لبطل التصوف و برخی بر سیل شوخی چنین گفتندی : لولا التصوف لبطل التعرف^(۳) کلابادی موصوف به الشيخ الامام زاهد العارف از ائمه ی تصوف و حفاظ حدیث است، و کلاباد محلتی بوده در بخارا که بسی از اهل علم بدان منسوبند^(۴) و او را غیر از تعرف کتاب دیگری نیز هست، که بقول بعضی بحرالنفوس نام دارد و به معانی الاخبار شهرت یافته، جامع ۵۹۲ حدیث^(۵). این کتاب وی هم نادر است و اتفاقاً من نسخه‌ای قلمی از شرح آن در کتب خانه "اسلامیه کالج" پشاور یافتیم که بخط عبدالکریم بن عبدالله شادمانی به جمادی الاولی ۸۰۳ هـ در ۵۱۶ صفحه بر کاغذ خوقندی قدیم نوشته شده و این شرح را شخصی بر مشهد مصنف بزبان عربی تألیف کرده است.

بر سر ورق شرح معانی الاخبار شخصی چنین نوشته که میتوان از آن بمقصد تألیف کتاب و شهرت روحانی کلابادی پی برد : "منقولست که شیخ کلابادی ابو اسحاق قدس الله روحه پیامبر را (بخواب دیده اند. ایشان را دسته گل با دسته ریحانی داده اند و فرمودند : مادام که تازه باشد و خشک نشده، احادیث مرا شرح نویس. چون از خواب بیدار شده اند دسته گل حاضر بوده و ایشان بموجب فرموده، معانی الاخبار نوشتند". (ملفوظ خواجه احرار). معانی الاخبار در مکتبه "اسلامیه کالج" پشاور بشماره ۳۵۳ محفوظست و ظاهراً موضوع آن تطبیق و تلفیق احادیث متعارض و متشابه است با توجیهاست حسنه^(۶).

اما کتاب تعرف قدیمترین و متین‌ترین کتابیست بزبان عربی که تاکنون راجع به تصوف نوشته شده و نماینده افکار و عقاید متصوفه قدیمست که در آن عصر تصوف با کتاب و سنت مطابقت داشته و خرافات عجمی بآن نیامیخته بود. کلابادی در تمام ابحاث تصوف کتاب و سنت را در نظر دارد و با پختگی و بصیرت در آن بحث میکند.

اما چون کتاب تعرف مختصر بود و محتاج شرح و بسط، بنابراین بشرحیکه حاجی خلیفه داده، خود مؤلف و عرفای دیگر شروح چندی بر آن نوشته اند که يك شرح آنرا خواجه امام اجل زاهد و فقیه عالم ابو ابراهیم بن اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری کرده است.

در حدود چهل سال قبل سوداگری که حاجی صدیق خواجه ی خجندی نام داشت، و در شهرهای ماوراء النهر بخارا و خجند و مرغان و خوقند دکانهای کتب فروشی داشت از راه کابل و پشاور بهند رفت و بسی از کتب قلمی را که از ماوراء النهر باخود آورده بود، در مطبع معروف نولشکور در شهر لکهنو طبع کرد، که از آنجمله کتابی بود بزبان پارسی در چهار جلد، جلد اول ۲۲۴ صفحه، دوم ۲۰۸ صفحه، سوم ۱۷۲ صفحه، چهارم ۲۰۲ صفحه بقطع ۳۳ در ۲۱ سانتیمتر بر کاغذ خوب بخط خوب و زیبا، و نسخه های این کتاب مطبوع را بماوراء النهر برد، بنابراین کمتر بدست می آید. این کتاب چنین آغاز میشود:

"الحمد لله القاهر القوى الملك الغنى ... چنین میگوید: خواجه امام اجل زاهد فقیه عالم ابو ابراهیم بن اسمعیل بن محمد بن عبدالله المستملی البخاری که اصحاب من از من خواستند تا کتاب جمع کنم بیارسی، مشتمل بر دیانات و معاملات و حقایق و مشاهدات و رموز و اشارات تا فهم ایشان آنرا دریابد و در عبارات غلط نکنند، که غلط در توحید کفر بود، اجابت کردم بحسب و بنا کردم بکتابی که شیخ ما ابوبکر بن ابی اسحق محمد بن ابراهیم بن یعقوب البخاری الکلاباذی تألیف کرده است و نام او کتاب التعرف لمذهب التصوف و آن کتابرا شرح کردم تا بسخن پیران و متقدمان تبرک کرده باشم و نیز مقتدی باشم نه مبتدی، تا کس بر من عیب نباید و هر چه گفتم، مؤکد کردم بآیتی از کتاب خدای تعالی یا بخبر از اخبار مصطفی (یا بمسئله فقهی و در این کتاب اعتقاد و توحید و دیانات و احوال و مقامات و حقایق و مشاهدات و رموز و اشارات و سخن مشایخ و حکایات بر طریق سنت و جماعت یاد کردم ... چنین میگوید شیخ امام ابوبکر ...

از سطور فوق آنقدر قدمت سبک تحریر ظاهر نمی شود و بنابراین وقتی کسی کتاب مطبوع شرح تعرف را میخواند آنقدر آنرا کهن نمی داند که بیارسی عهد سامانیان برسد، ولی باز هم ثقه عبارات و برجستگی جملات و متانت سبک ادای مقاصد آن طور است که میتوان آنرا انشای بسیار ثقه ای خواند. در صورتیکه مستملی شارح و نویسنده ی این کتاب، از شاگردان کلاباذی بوده لابد در حدود ۳۸۰ هـ که سال وفات اوست زندگانی داشته، و این شرح هم باید متعلق بعصری باشد، که اواخر دوره سامانست یعنی از ۳۸۰ تا حدود ۴۰۰ هـ زیرا مستملی در مقدمه شرح مذکور با نام استاد خود دعائیه رحمه الله واسعه نوشته، و این ظاهراً دلالت میکند که در وقت نوشتن شرح تعرف گویا کلاباذی مرحوم شده بود. اما وقتی تمام کتاب را با انشای دوره سامانی و حتی بیهقی و گردیزی و ابن سینا مقایسه کند، درو جنات آن آثار قدمت پدیدار نیست و نثری بنظر میآید محدث که باید در حدود بعد از ۶۰۰ هجری نوشته باشند.

وقتی من این نسخه مطبوع خواجه صدیق خجندی را در کابل خواندم، بهمین اشکال مواجه شدم و نمیتوانستم درباره اصلت کتاب اظهار رأی کنم و حتی آثار جعل را در آن دیدم، ولی این مشکل ادبی وقتی حل شد که در پشاور نسخه قلمی شرح تعرف را در کتب خانه مولانا صمدانی یافتیم. این نسخه بر کاغذ قدیم خوقندی خیلی ستبر و کهن بقطع ۲۴ در ۱۵ سانتی متر بخط قدیم مشابه خطوط قرن پنجم نوشته شده و بر ورق اول بهمان خط نوشته اند: "المجلد الثالث من شرح کتاب التعرف فی مذهب التصوف مما شرحه الشیخ القیه الامام ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد بن عبدالله البخاری". ختم نسخه بشرح ذیلست: "الحمد لله و صلی الله علی محمد و آله اجمعین یتلوه (؟) فی الدور الذی یلیه فی القرب سئل السقطی عن القرب قال العرب هو الطاعه. وقع الفراق عنه نصف النهار من يوم الرابع والعشرين (؟) من شوال سنه ثلث و سبعین و اربع مائه. انتسخته من نسخه قوبلت بنسخه الشیخ الامام ابی نعیم عبدالملك البزودی (؟) رحمه الله و عار ضناه (؟) شرح تعرف للشیخ

الکبیر شیخ ابو اسحاق الکلاباذی^(۷).

باینطور نسخه خطی ما نحن فیه به ۲۴ شوال سنه ۴۷۳ هـ نوشته شده و دو جلد اول و دوم قبلی و هم مجلداتی بعد از این داشته و از روی نسخه مطبوع، تخمین میکنم که بهمین ترتیب اصل کتاب یا یک جلد ضخیم بعدی داشته، که جمله چهار جلد بوده است این نکته را فراموش نباید کرد که از کتب خطی پارسی کتاب باقیمانده از این عصر خیلی نادر است زیرا ظاهراً تاکنون کتاب بسیار قدیمی پارسی که از حیث خط یافته اند همان کتاب الابنیه عن حقایق الادویه کتاب خانه وینه است که در سال ۴۴۷ هـ در ماه شوال بقلم علی بن طوسی اسدی بخط نسخ بسیا شبیه بکوفی نوشته شده و بقول علامه مرحوم قزوینی قدیمترین کتاب خطی مکشوف فارسی است. چون این نسخه تعرف فقط ۲۶ سال بعد از آن نسخه نوشته شده میتوان آنرا بدرجه دوم کتاب الابنیه از حیث تاریخ نوشتن و خط قرار داد، که این هم بر اهمیت نسخه ما نحن فیه می افزاید.

طرز نوشتن و خط این نسخه عیناً بخط همان نسخه قدیم کتاب الابنیه مشابه است و باز با خط ترجمان البلاغه ۵۰۷ هـ نیز مماثلتی میرساند. اکثر حروف آن غیر منقوط است و زیر حروف ر، د، ط، ص، ه یک نقطه گذاشته شده و در تحت س سه نقطه. چون "جن" و چنین چنین و آنچه انج و چیز "جیز" نوشته شده که سبک املائی قدیم است. از افعال خراسانی مملوست مانند: "جن وی شما را دشمن است بدانیت که شما مرا دوست ایت ... بعتاب منالیت و بدین دوستی بنازیت، که دوستی با عتاب بهتر از دشمنی بی عتاب".

وقتی نسخه خطی را با مطبوع خواجه خجندی مقابلت دادم پدید آمد که کتاب مطبوع از حیث مضمون و موضوع عیناً همین کتابست ولی از حیث انشاء به سرنوشت کتاب بلدان ابوالمؤید بلخی گرفتار آمده، و سراپای کتابرا عمداً بیپارسی محدث جدیدی نوشته و بچاپ داده اند، ولی باز هم از خلال عبارات آن همان متانت کهن پدیدار است. نمیدانم که این کار مسخ و نسخ را برین کتاب مظلوم کی روا داشته و در کدام عصر این متن متین قدیم را لباس جدید پوشانده اند. چون بعد از دوره مغول، برخی از علماء و صوفیه چنین کار را در باره کتب قدیم روا میداشتند و میخواستند عبارات قدیم را بسبک معاصر شان بمقصد حسن تفهیم تغییر دهند بنابراین این کتاب نیز بهمین سرنوشت شوم گرفتار آمده چنانکه مشهور است، که مولانا جامی همین کار را در نفحات کرد و کتابی که خواجه عبدالله انصاری هروی در شرح احوال عرفا بسبک قدیم نوشته بود جامی آنرا بمقصد افاده بعبارات معمول زمان خود در آورد.

برای اینکه نمونه حقیقی از سبک نگارش شرح تعرف داده باشیم و فرق هر دو نسخه خطی و چاپی را پدید بگردانیم، از حصص مختلف نسخه خطی سطوری را بمقابله با نسخه مطبوع نقل میکنم، ناگفته نماند که نسخه خطی از صفحه ۱۷۹ جلد دوم مطبوع آغاز میشود و تا صفحه ۱۶۵ جلد سوم آن میرسد.

خطی

واجمعوا ان الانبياء افضل البشر و ليس من البشر من يواذى الانبياء عليهم السلام فى الفضل لاصديق و لا ولى و لا غيرهم و ان جل قدره و عظم خطره. و اين فصل از بهران ياد کرد که گروهی از ملحدان که نه توانستند الحاد خویش ظاهر کردن، خویشتن بدین طایفه منسوب کردند و باز اندر دین چیزهای گفتند که ویرانی خواستند و گروهی از جهال که دعوی محبت این طایفه کردند بایشان ظن نیکو بردند و ایشان را متابعت کردند یکی از ان سخنان این است که گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و مر نبی را علم وحی باشد و مر ولی را علم سرباشد و ولی بسر چیزهای بدانند که مر بیغامبر را ازان خبر نه باشد، و مران را علم لدنی نام کردند و این لقب را اشتقاق (۸) از قصه موسی و خضر گرفتند علیمها السلام که انجا که خدای کفت عزوجل: فوجدا عبداً من عبادنا

آتیناه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علماً و گفتند خضر ولی بود و موسی نبی. موسی را علیه السلم علم وحی بود، تا ورا بوحی ظاهر خبر نکردی ندانستی (۹) باز خضر را علیه السلام علم لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی، تا موسی را علیه السلم بشاکردی وی حاجت آمد، از بهران که وی عالم تر بود و القصه بطولها. فاما ان که پیران (۱۰) این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است از این بیزارند و مران کس را که این کوید بتظلیل و تکفیر وی کواهی دهند وروانه داند که هیچ کس غیب داند، مکر باطلاع خدای عزوجل، چنانکه گفت عالم الغیب و لایظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول وروا ندارند که هیچ کس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد الا فروذتر از انبیا خواهی آن کس صدیق کیر و خواهی ولی کیر، از بهران که انبیا سفراء اند. میان خدای عزوجل و میان خلق و سفیر همارا (۱۱) بملك نزدیک تر باشد و هر که بملوك نزدیک تر، اسرار ملوك بهتر داند و چکونه روا باشد که کسی که وی نه نبی باشد، برابر نبی گردد، یا از وی اندر گذرد که مران کس را که نبی نیست، بدین نبی همی ایمان باید آوردن و اگر نیارذ کافر گردد و ایمان وی بخدای عزوجل تباه گردد. و اگر این بیغامبر مران کس را نه شناسد، مر بیغامبر را زیان ندارد و نیز بیغامبران صلوات الله علیهم از بهر راست کردن خلق اند. جن نایبغامبری از بیغامبری بهتر باشد و سری داند که بیغامبر نه داند، بیغامبر چه بکار آید و ان کس که سربهتر داند راست تر باشد. وی باید که بیغامبر را راست کند و این سخن تعطیل نبوت باشد و رفع شریعت. و هر که اعتقاد این کند کافر گردد. و گروهی ازین طایفه حکایت کرده اند حدثنی قلبی عن ربی و گفته اند که ایشان بیغامبر از میانه برداشته اند بدین سخن و لکن نه دانیم که این لفظ از ایشان بنقل صحیح هست یا نه. باشد که بر ایشان دروغ گفته باشند و اگر نقل درست است، باشد که همان ملحدان گفته باشند نه اهل حقایق بس اگر اهل حقایق گفته باشند این را تاویلی باشد، و آن فراست است که بجیزی فراست برند. راستی سرایشان با خداوند عزوجل فراست ایشان را راست ارد، و این تنزیه باشد از حق عزوجل مر اولیا خود را که ایشان را از دروغ و از خطا نگاه دارد، بر سر ایشان چیزی نه گزارد، که جز ان باشد. جن کوید حدثنی قلبی عن ربی مراد وی ان باشد که این خاطر اندر سرمن حق افکند. تاویل حدثنی القاخاطر باشد که انج حق افکند اندر سر خاطر بود و انج ملك افکند الهام، و انج دیوافکند و سواس و انج نفس افکند هاجس. اندهاجس و سواس خطا افتد و اندر خاطر و الهام خطا نه افتد. بس جن چیزی کمان بردان چیز خیر باشد نه شر و کمان وی راست اید داند که این خاطر حق بود. کوید حدثنی قلبی عن ربی. یا این را تاویلی دیگر باشد و ان ان است که جن بر سر کسی غلبه کیرد از خواطر حقی، جن محبت یا خوف یا رجا، و انج بدین ماند، بهمان مقدار که سروی مغلوب گردد، او را مشاهده افتد، از بهران که مشاهده جز غلبات سر نباشد و این متعارفست میان خلق که هر کس که از می مست گردد کوامن (۱۲) سر خویش که اندر هشیاری بنهان داشت، بیدا کند از بهران که بسکر مغلوب گردد، از مقام تمیز بیرون اید، انج کوید بتمیز خویش نه کوید، که بغلبات سر کوید و همین وصف عشاق را باشد و مجانین را باشد. تا عاشقی بینی که با دوست عتاب همی کند، و دوست غایب، و مر خود را از دوست جواب همی دهد و دوست را خیر نه. گاه جنک کند و گاه اشتی کند. ان بحقیقت جنک و اشتی نیست چه غلبات سواست و همین وصف نیز مجانین را باشد جن غلبات عشق و ان جنون و ان می جنین باشد. غلبات حق اولی تر. فان الحق اغلب سلطانه اقوی. جن سخن کوید کوید حدثنی قلبی عن ربی و هر محبی خود همین جنین کوید و این ظاهر است نزدیک آن که ورا عقل است. و شاید که این را تاویلی دیگر باشد و این طریق قیاس و اجتهاد است و این طریقی است مهمد میان اهل اصول و اهل فروع که ایشان بقیاس مقرر اند، تا اهل فروع اندر فروع قیاس کنند مران را که اندروی اثر نیست بران که اندروی اثر است ...

مطبوع

واجبوا ان الانبياء افضل البشر و ليس من البشر من يوازي الانبياء في الفضل، لاصديق و لا ولي و لاشهيد و لا غيرهم و ان جل قدره و عظم شرفه و خطره. و اين فصل از بهر آن ياد کرد که گروهی از ملحدان که الحاد خویش ظاهر نتوانستند کرد خویشتن را باین طایفه منسوب کردند، و آنگاه در دین خدای تعالی چیزها گفتند که بآن خرابی دین خواستند و گروهی از جهال که دعوی محبت این طایفه کردند بایشان ظن نیکو بردند و ایشانرا متابعت کردند. یکی از آن سخنان اینست که گفتند مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و نبی را علم وحی باشد و ولی را علم سر و ولی بسر چیزها داند که نبی را از آن خبر نباشد و آنرا علم لدنی نام کردند و اشتقاق این لقب از قصه موسی و خضر علیهما السلام گرفتند از آنجا که خدای تعالی گفت فوجدا عبداً من عبادنا آتیناه رحمه من عندنا و علمناه من لدنا علماً و گفتند خضر ولی بود و موسی نبی و رسومی اعلم وحی بود تا او را بوحی ظاهر خبر نکردندی ندانستندی. باز خضر را علم لدنی بود و غیب بدانستی بی وحی، تا موسی را علیه السلام بشاگردی او حاجت آمد، از بهر آنکه او عالمتر بود. والقصه بطولها، فاما آنها که پیران این مذهب اند و بر دین ایشان اعتماد است ازین بیزارند و آن کس را که این گوید به تضلیل و تکفیر او گواهی دادند و روا ندارند که هیچکس غیب داند مگر باطلاع خدای تعالی چنانکه گفت : عالم الغیب فلا يظهر علی غیبه احدا و برغیب مطلع نگرداند مگر انبیا را چنانکه گفت الامن ارتضی من رسول و روا ندارند که هیچکس را مقام برتر از انبیا باشد یا برابر، الا فروتر از انبیا، خواهی آنکس صدیق گیر و خواهی ولی گیر، از بهر آنکه انبیا سفیر اند میان خدای تعالی و خلق و سفیر همیشه بملک نزدیکتر باشد و هر که بملوک نزدیکتر باشد. اسرار ملوک بهتر داند و چگونه روا باشد که کسیکه او نبی باشد برابر نبی باشد، یا از او درگذرد، که آنکس که نبی نیست باین نبی ایمانش باید آوردن و اگر نیارد کافر گردد و ایمان او بخدای تعالی تباه گردد و اگر این پیغمبر آن کس را نشناسد پیغمبر را زیان ندارد و نیز پیغمبران علیهم السلام از بهر راست گردانیدن خلق اند چون تا پیغمبر از پیغمبر برتر باشد و سری داند که پیغمبر نداند. پیغمبر بچه کار آید و این کس که سر بهتر داند راست تر باشد. باید که او پیغمبر را راست کند و این سخن تعطیل نبوت باشد و رفع شرایع، و هر که اعتقاد کند کافر گردد، و گروهی از این طایفه حکایت کرده اند که ایشان گویند حدثنی قلبی عن ربی و گفتند که ایشان پیغمبران از میانه برداشته اند باین سخن، لکن ندانم که این سخن از ایشان بنقل درست هست یا نه و باشد که بر ایشان دروغ گفته باشند. و اگر نقل درست گردد، باشد که همان ملحدان گفته باشند این را تاویل است و آن فراست است که بچیزی فراست برند و براستی سرایشان باخدای تعالی فراست ایشان راست آرد و این تنزیه باشد از حق تعالی در حق اولیای خود، که ایشان را از دروغ و خطا نگاهدارد و بر سر ایشان چیزی نگذارند که جز آن باشد. و چون گوید حدثنی قلبی عن ربی مراد او آن باشد که این خاطر در سر من حق افکند و تاویل حدثنی القای خاطر باشد که آنچه حق افکند در سر خاطر بود و آنچه فرشته افکند الهام بود و آنچه دیو افکند وسواس و آنچه نفس افکند ها جس. و در هاجس و وسواس خطا افتد و در خواطر و الهام خطا نیفتد پس چون بچیزی گمان برد و آن چیز خیر باشد نه شر، گمان او درست آید. داند که این خاطر حق بود. گوید حدثنی قلبی عن ربی یا این را تاویلی دیگر باشد و آن آنست که چون بر سر کسی چیزی چون غلبه گیرد از خواطر حقی چنانکه محبت یا خوف یا رجا و آنچه باین ماند هم بآن مقدار که سر او مغلوب گردد و را مشاهده افتد از بهران که مشاهده جز غلبات سر نباشد و این متعارف است میان خلق، که هر کسی که از می مست گردد آن خویش که درهشیاری پنهان داشت پیدا کند، از بهر آنکه منکر مغلوب گردد و از مقام تمیز بیرون آید و آنچه گوید بتمیز خویش نگوید، بغلبات سکر گوید و هم این وصف عشاق و مجانین را باشد تا عاشقی را بینی که بادوست عتاب میکند و دوست غایب و خود را از دوست جواب میدهد و دوست را خبر نه. گاه جنگ و گاه آشتی گاه بخندد و گاه بگرید و آن بحقیقت جنگ و آشتی نیست چه غلبات سرست و هم این وصف باشد در حق مجانین روا باشد

و چون غلبات عشق و می و جنون باشد غلبات حق اولی تر. فان الحق اغلب و سلطانه قوی چون این کسی مغلوب گردد در غلبات از انجا که سر او را مشاهده افتاده است سخن گوید و گوید حدثنی قلبی عن ربی و همه محبی خود همین گوید که دوست من چنین میگوید و چنین مکیند و این ظاهر است نزدوک آنکه او را عقل است و شاید که این را تاویلی دیگر باشد و آن آنست که طریق اجتهاد و قیاس است و این طریقی است مهد میان اهل اصول و فروع که ایشان بقیاس مقرراند تا اهل فروع در فروع قیاس کنند انرا که درو اثر نیست بر آنکه درو اثر است.

نمونه دیگر از آخر کتاب :-

خطی

و حیث ما کنت یا مدهمی

فانت منی بموضع النظر

کفت هر کجا باشیم یا غایت همتها من، مرا بجای دیداری، اما معنی مدهمی ان است که مرا از توازان سوتر همت نیست. یعنی هرج یابم بجای مانم، تا ترا یابم و اگر ترا یابم جز تو هیچ چیز نه خواهم، و این موافق است قول خدای را عزوجل ان الی ربك المنتهی. اکنون بیبت باز کردیم، همی گوید جن غایت هست توئی هر کجا من باشم اندر سر من جنان مثال کشته ئی که بهر چیزی که همی اندر نکرم، ترا بینم، و ازین معنی است که بزرگان گفته اند محب را قرب و بعد نباشد، هر کجا باشد دوست باوی باشد و انج اندرین باب ذکر کردیم اندرین حرف است که جن انس با دوست بکمال رسد همه باوی گوید و هم از وی شنود و همه ورا بیند، و ازین معنی بود که جن مجنون را از لیلی برسیدند قال انا لیلی و لیلی اناه.

مطبوع

و حیث ما کنت یامدی همی فانت منی بموضع النظر هر جا که باشم ای غایت همتهای من تو مرا بجای دیداری، و معنی مدی همی آنست که مرا از توازان سوتر همت نیست، یعنی هر چه یابم بجای بگذارم اگر ترا یابم جز تو هیچ چیز نخواهم و این موافق است قول خدا را که گوید و ان الی ربك المنتهی. اکنون به بیت باز کردیم میگوید چون غایت همتهای من توئی، هر جا که من باشم در سر چنان مثال گشته که بهر چیزیکه می نگرم ترا می بینم و ازین معنی است که بزرگان گفته اند. محب را قرب و بعد نباشد که هر جا که باشد دوست باوی باشد و آنچه درین باب یاد کردیم جمله درین حرف است که چون انس با دوست بکمال رسد همه با او گوید و همه ازو شنود و همه او را بیند و ازین معنی بود که مجنون را از لیلی برسیدند قال انا لیلی و لیلی انا.

باینطور اصل عبارات کتاب قدیمتر است و سبک آن بانشای عهد سامانی و اوایل نثر پارسی میماند، که تمام ممیزات سبک آن عصر را حفظ کرده. جمل کوتاه ذیل را طور نمونه از موارد مختلف کتاب نوشتیم، "استاخی کردن مقامی که جای تو نیست، بی حرمتی باشد ... اجماع است مر این طایفه را بر اثبات کرامات اولیا و ان کانت تدخل فی باب المعجزات هر چند داخل شود اندر باب معجزات و اندر کرامات اولیا امت را اختلاف است ...".

دریغا که طابع با شخص دیگری قبل ازو در انشای قدیم شرح تعرف تصرف روا داشته و گویا اصل کتاب را باهمان متانت و ثقت قدیم خود از بین برده است و هم ازین روست که کشف نسخه قدیم خطی پشاور در خور اهمیت است. چون نماینده قیافت و چهره قدیم کتاب ماست، بنا بر آن قیمت آن نسخه خطی از نظر دانشمندان پوشیده نخواهد بود^(۱۳).

۱. بیست مقاله قزوینی، ج ۱. سبک شناسی بهار، ج ۲. مجله سخن و مجله شرق.
۲. کشف الظنون ج ۱ ص ۲۹۳.
۳. این جمل را شخصی باسواد و مدقق در ۱۰۸۲ هـ بر ورق اول نسخه خطی نوشته.
۴. معجم البلدان یاقوت ج ۷ ص ۲۹۶.
۵. فهرست کتابخانه مصریه ۱ - ۲۷۵ و قاموس الاعلام زرکلی ج ۳ ص ۴۸۰.
۶. فهرست کتابخانه اسلامیة کالج پشاور ص ۶۶.
۷. درین عبارات عربی حرفی جز ق نقطه ندارد. و سبک نوشتن تمام کتاب چنین است که اکثر حروف دارای نقاط نیست. بنا بران در خواندن و نقطه گذاری جایهائیکه علامت (?) گذاشته ایم قابل دقت است.
۸. در اصل بریده شده و بخط نوی آنرا "این اتفاق" ساخته اند که غلط است.
۹. در اصل خوانده نمیشود و فقط "نستی" معلوم است.
۱۰. در اصل "میران" هم خوانده میشود.
۱۱. چنین است در اصل که صورت قدیم "همواره" است.
۱۲. چنین است در اصل خطی. در مطبوع بجای آن "آن سرخویش" شاید از ماده کمن. کمن تازی باشد بمعنی پوشیدگی.
۱۳. مجله دانش، سال ۱۳۳۱ ش، شماره ۳، ص ۱۳۳ - ۱۴۱.